



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و شصت و هفتم





خانم سرور از شیراز



به نام خدا، باسلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه ۹۲۸، غزل شماره ۲۴۵۸.

سنگ مزن بر طرف کارگه شیشه‌گری
زخم مزن بر جگر خسته خسته جگری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

دل انسان همانیده همواره در معرض فروریزش و سنگ‌های ریب‌النون، تا هزاران جان ز هر همانیدگی فروریزد
و او از این ناکامی‌ها تلخ و خسته‌دل و آزردده.

بر دل من زن همه را، زانکه دریغ است و غبین
زخم تو و سنگ تو بر سینه و جان دگری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

درمقابل سالک بیدار و آگاه، مشتاق این سنگ‌ها تا با حضور ناظر شناسایی کند و رها شود.

باز رهان جمله اسیرانِ جفا را جز من
تا به جفا هم نکنی در جز بنده نظری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

اسیران جفا از کم و بیش همانیدگی‌ها نالان و از کشیدن درد هشیارانه بی‌زار و گریزان و سالک بیدار به
مبارک‌باد غم عشق می‌رود:

تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق
هردم آید غمی از نو به مبارک‌بادم
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۷

جور از حبیب را خوش می‌دارد که:

عاقلاش بندگان بَندی‌اند
عاشقانش شِگری و قندی‌اند

اَتیا گرها مَهار عاقلان
اَتیا طوعاً بهار بیدلان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۴۷۱ و ۴۴۷۲

پس به طوع و رضا به استقبال جفای حبیب می‌روند که امیران رضایند و اسیران جفا به اکراه مَهار می‌شوند و همواره نقطه‌چین‌ها را می‌پایند و جز لب نانی از عطای دوست نخواهند.

مَکسب کوران بود لابه و دعا
جز لب نانی نیابند از عطا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۲۶

هم به وفا با تو خوشم، هم به جفا با تو خوشم
نی به وفا، نی به جفا، بی تو مبادم سفری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

و همواره بی قضاوت و مقاومت در بازی اتفاقات در معیت خداوند هستند نه به شادی دنیایی از جا می روند و
نه اندوهی بر آنان می رسد.

قرآن کریم، سوره یونس (۱۰)، آیه ۶۲:

-«أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ».
«آگاه باشید یقیناً دوستان خدا نه بیمی بر آنان است و نه اندوهگین می شوند.»

چونکه خیالت نبُود آمده در چشم کسی
چشم بز گشته بود تیره و خیره‌نگری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۰۳

-«لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»

«او را هیچ چشمی درک ننماید (یعنی چشم‌های ذهن او را درنیابند) و او همه بینندگان را مشاهده می‌کند و او لطیف و آگاه است. یعنی برای دیدن و درک آن فضای بی‌نهایت باید از جنس او شد، لطیف و فضاگشا، تسلیم و در مقام رضا، ورنه چون بزى گشته شده به‌ظاهر با چشمانی باز می‌نگرد و به‌واقع مرده‌ای بیش نیست.»

پیش ز زندان جهان با تو بدم من همگی
کاش برین دامگهم هیچ نبودی گذری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

این جهان زندان و ما زندانیان دربند که مرغ دلمان یاد دیار آشنای خویش می کند و در لحظات سکوت آن فضا
را به خاطر می آورد و بی قرار رفتن و پرواز در آسمان یکتایی، و بر این هبوط و فروافتادن خویش از اوج عزت و
شرف به حضيض ذلت و پستی حسرت می خورد و وا اسفا سر می دهد.

من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب
مهمیما به رفیقان خود رسان بزم
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۳۳

خدای را مددی ای رفیقان ره تا من
به کوی میکده دیگر علم برافرازم
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۳۳

چند بگفتم که: خوشم، هیچ سفر می‌نروم
این سفر صعب نگر ره ز علی تا به ثری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

و سفر انسان در این تغییر و تبدیل سفری سخت و دشوار که اگر کوله از تعهد، صبر و تقوا و پرهیز و حزم پُر
نکرده باشد، هر دم می‌لغزد و خطا می‌کند. و اما انسان در ذهن، نادان که بار امانت الهی و به‌جا آوردن پیمان
الست، نه رسالتی خُرد و حقیر، که هر دم آن را به باد نسیان و عصیان بسپارد.

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال به نام من دیوانه زدند
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۴

قرآن کریم، سوره احزاب(۳۳)، آیه ۷۲:

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»

«به آسمان‌ها و زمین عرض امانت کردیم، همه از تحمل آن امتناع ورزیده و انسان آن را پذیرفت که بسیار ستمکار و نادان بود.»

لطف تو بفرفیت مرا، گفت: برو هیچ مرم
بدرقه باشد کرمم، بر تو نباشد خطری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

و اما لطف و احسان و بخشش تو ای خداوند در این سفر همواره انسان را همراه، که بی حسرت و ملامت گذشته
این لحظه او را می خوانی و با گشودن فضا او را در دل دریای یکتایی خود جای می دهی و عنایت تو در این سفر
او را همراه که نوسفر است و خطاکار.

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس
که درازست ره مقصد و من نوسفرم
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۲۸

چون به غریبی بروی، فُرجه کنی، پخته شوی
باز بیایی به وطن باخبری، پرهنری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸

و در این سفر چون کودکی بازیگوش هر دم به افسونی از راه خارج که:

هر طرف غولی همی خواند تو را
کای برادر راه خواهی هین بیا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶

ره نمایم همراهت باشم رفیق
من قلاووزم در این راه دقیق
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷
-قلاووز: پیشوا، راهنما، رهبر

اما در این همراهی با غول ذهن، چون ماهی نادان در ماهی‌تابه دنیا می‌سوزد و فغان سَرمی‌دهد و از دل این اتفاقات پیام خداوند را می‌شنود که:

نی قلاووزست و نی ره داند او
یوسفا کم رو سوی آن گرگ‌خو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸

و به شرط تسلیم و عدم ستیزه و مقاومت، در این سفر پخته می‌شود.

خمیرکرده یزدان کجا بماند خام
خمیرمایه پذیرم نه از فطیرانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

گفتم: ای جانِ خبر، بی تو خبر را چه کنم؟
بهرِ خبرِ خود که رود از تو؟ مگر بی خبری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

جانِ خبرِ اوست سر و صدای پیچیده در ذهنِ توهمی است که هر دم خود به آفلی دیگر راه می‌زند و اصل و
باقی و جاوید اوست و برای پیوستن به او باید هیچ شد، باید درون را صاف و عدم کرد که تنها جایی که از عدم،
هستی و وجود می‌آید این فضای یکتایی است.

به هر کجا عدم آید وجود کم گردد
زهی عدم که چو آمد از او وجود فزود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰

این عدم خود چه مبارک جای است
که مدهای وجود از عدم است
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۵

و برای پیوستن به این فضای بی‌نهایت باید گوش بی‌گوشی را فعال کرد با خاموشی، با سکوت و انصتوا و بی‌سر شدن:

سر را نهد به بیرون بی‌سر بر تو آید
تا بشنود ز گردون بی‌گوش یا عبادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

چون ز گفت باده کشم، بی‌خبر و مست و خوشم
بی‌خطر و خوف کسی، بی‌شر و شور بشری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

آنکه با تسلیم و رضا باده از کف او نوشد، از تمام اتفاقات به سلامت سر بیرون آرد.

یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر
کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۸۷

از پای تا سرت همه نور خدا شود
در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۸۷

گفت به گوشم سخنان، چون سخنِ راه‌زنان
برد مرا شاه ز سر، کرد مرا خیره‌سری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

و گوشتی که قصه عشق از زبان دلبر می‌شنود، دیگر به راه هیچ همانیدگی کج نمی‌شود و خود رهن و دشمن
همانیدگی‌هایش.

شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب نیست
گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد
حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۵۴

قصه دراز است بلی، آه ز مکر و دغلی
گر ننماید گرمش این شب ما را سحری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

سیر و سلوک انسان را نهایتی نیست که بارگاه حضرتش بی‌نهایت است و لایتناهی، و نیز دسیسه و مکر و
نیرنگ ذهن هر دم به جادویی راه سالک می‌زند و جز مخلصین و طالبین حقیقی ره به سلامت نبرند و گرچه راه
بس طولانی و مقصد بس بعید، با طلبی راستین هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور، ان شاءالله.

والسلام.

-با احترام سرور از شیراز 🙏🌹



خانم فرح از تهران



با عرض سلام خدمت آقای شهبازی و همراهان گنج حضور

منتخبی از برنامه ۹۲۵:

ما شادتریم یا تو، ای جان؟

ما صاف‌تریم یا دل‌کان؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

حال من‌ذهنی ما بهتر است یا حال خداوند که می‌خواهد با فضاگشایی ما به خودش زنده شود؟ من‌ذهنی ما صاف‌تر است یا دل خداوند که جنس اصلی ماست؟ وقتی با چیزها همانیده می‌شویم نمی‌توانیم صاف شویم پس باید تبدیل شویم. برای تبدیل باید اولین قدم را درست و با فضاگشایی برداریم نه با انقباض و فضا‌بندی.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

در این فضا ما از جنس عدم هستیم که چگونگی ندارد، ما نباید قَدَم یعنی خداوند را با مقاومت خود نشان کنیم.
با فضاگشایی، ما مسئولیت هُشیاری خودمان را برعهده می گیریم و می دانیم که بزرگترین مسئولیت انسان،
کیفیت هُشیاری او در این لحظه است.

اگر در اطراف اتفاق لحظه که زندگی قرار می‌دهد فضا را باز کنم اقرار به جنسیت اصلی خود کردم و خودم را به دست قضا و کن فکان خدا می‌سپارم تا تمام فکر و عمل من از آن فضا بیاید. در این فضا من کارگاه آفریدگاری خداوند می‌شوم و او می‌تواند روی من کار کند و از برکات خرد، شادی، حسّ امنیت، قدرت و هدایت او بهره‌مند شوم.

ولی اگر در این لحظه فضا را ببندم با مقاومتی که ایجاد کردم خودم را به صورت نشان، یعنی جسم می‌بینم، مرتب فکرهای همانیده می‌کنم و بر اساس فکرها در من مقاومت و قضاوت ایجاد می‌شود و هشیاری جسمی پیدا می‌کنم و در زمان (مجازی) گذشته و آینده به سر می‌برم و دچار پندار کمال می‌شوم و سبب سازی می‌کنم. در این صورت جبری می‌شوم که من نمی‌توانم تغییر کنم در صورتی که ما قدرت انتخاب داریم که عصبانی نشویم، به سبب‌های ذهنی نرویم.

مَگْرِیز، ای برادر، تو ز شعله‌های آذر
ز برای امتحان را چه شود اگر درآیی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

ای انسان تو از شعله‌های شناسایی خودت و اعتراف به هم هویت شدگی‌ها و دردهایت فرار نکن، بگذار آتش
عشق، همانیدگی‌های تو را درمان کند. چه می‌شود یک بار با فضاگشایی این راه را امتحان کنی؟

به خدا تو را نسوزد، رُخ تو چو زر فروزد
که خلیل زاده‌ای تو، ز قدیم آشنایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

بگذار خدا روی تو کار کند. او تو را مانند ابراهیم خلیل که آتش برایش گلستان شد نمی‌سوزاند، فقط هم‌هویت
شدگی‌هایت را با شناسایی می‌سوزاند و صورت تو را مانند طلا روشن می‌کند. وقتی ما با مقاومت و قضاوت از
مرکز همانیده شراب می‌گیریم فقط نشتی از شراب خدا به ما می‌رسد برای همین است که خُماریم.

این خُمارِ غم، دلیلِ آن شده‌ست
که بدان مفقود، مستی‌ات بده‌ست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹

خماری اندوه تو به خاطر آن چیزی که از دست داده‌ای برای همین تو را دچار مستی کرده، پس چون انسان توانایی این را ندارد که مرکزش را جسم کند، باید از چیزی که طاقتش را ندارد فرار کند.

چون نباشد قوتی، پرهیز به
در فرارِ لا یطاق آسان بجه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

انسان قوهٔ اختیار دارد و اختیار برای کسی خوب است که صاحب خودش در فضای پرهیز باشد و اگر نمی‌تواند خودش را حفظ کند و پرهیز داشته باشد باید اختیار را به دست بزرگان و مولانا بدهد.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتَّقُوا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بپرداز اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

با حفظ کردن و تکرار ابیات مولانا روی خود تمرکز می‌کنیم و سعی در عوض کردن دیگران نمی‌کنیم، چون تا
بخواهیم دیگری را دانشمند و بلند مرتبه کنیم، خودمان از انرژی خدایی خالی می‌شویم.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

اگر بخواهیم دیگران را تغییر دهیم مانند کسی هستیم که مردهٔ من ذهنی خود را رها کرده و به فکر زنده کردن مردهٔ دیگری است.

مردهٔ خود را رها کرده‌ست او
مردهٔ بیگانه را جوید رفو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

ای چشم من تو که اندوه دیگران را می‌خوری، بیا بنشین و مدتی هم به حال خودت گریه کن، اگر دیدی این لحظه از دانهٔ همانیدگی رها شدی شکر کن و شکرش آن این است که دیگر دور دانهٔ همانیدگی‌ها نگردی و از ایجاد هم‌هویت شدگی جدید هم پرهیز کنی.

چون رهیدی، شُکرِ آن باشد که هیچ
سویِ آن دانه نداری پیچ پیچ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

بزرگترین هنر ما این است که هیچ من‌ذهنی را تحریک نکنیم و دیگران را به واکنش وادار نکنیم، که در پیچش دردهایی که به ما می‌دهند گرفتار می‌شویم.
من‌های ذهنی در برابر اتفاق ستیزه و مقاومت و قضاوت می‌کنند، ولی اگر فضاگشایی کنند، خداوند می‌تواند قفل سخت من‌ذهنیشان را باز کند. وظیفهٔ ما تسلیم و باز کردن فضا و راضی بودن به آن چیزی است که خداوند برایمان پیش آورده است.

قفل زفتست و، گشاینده خدا
دست در تسلیم زن واندر رضا
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

ای جوانمرد اگر نمی‌توانی به اختیار خودت به ذهن و هم‌هویت شدگی‌هایت نگاه کرده و شناسایی کنی و این کار
برایت دردآور است پس رضایت بده که خداوند بی‌اختیار به تو درد و رنج بدهد، چون این بلا که ذهن فکر
می‌کند بلاست، سبب پاک کردن می‌شود. علم او در فضای گشوده شده بالاتر از تدبیر من‌ذهنی ماست.

ور نمی تانی رضا ده ای عیار
گر خدا رنجت دهد بی اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶

که بالای دوست تطهیر شماست
علم او بالای تدبیر شماست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷

وقتی ناامید شدی نباید واکنش نشان دهی، بلکه بیشتر از قبل باید خدا را به مرکز خودت بیاوری.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
با خبر گشتند از مولای خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ ثَنُوای خوش‌سرشت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

پس بی‌مرادی راهنمای ما به سوی فضای گشوده شده است و ای کسی که نیک نهاد هستی، این حدیث را بشنو که: «بهشت در چیزهایی ناخوشایند [سختی‌ها و ناملایمات] پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»
پس بهشت در چیزهایی پوشیده شده که برای ذهن ناخوشایند است [یعنی به خواسته‌ها و مرادهای خود نرسیدن] و دوزخ در شهوات [یعنی در چیزهایی که برای ذهن خوشایند است].
هر چیز با عقل من‌ذهنی خوشایند می‌آید به ضرر ماست. پس فضا را باز می‌کنیم و شکار چیزهایی که ذهن به ما نشان می‌دهد نمی‌شویم.

بیاموز از پیَمبرِ کیمیایی
که هرچِت حق دهد، می ده رضایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

همان لحظه درِ جنت گُشاید
چو تو راضی شوی در ابتلائی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

هر چه در این لحظه خدا به تو می دهد از دادنِ بلا یا امتحانِ قضای الهی، تو فقط فضا را باز کن، چون وقتی
راضی می شوی درِ بهشت [یعنی فضای یکتایی او] باز می شود.

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز گس چیزی خواه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را
جنتُ المأوی و دیدارِ خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

پیامبر (ص) فرمود: اگر بهشت فضای یکتایی را می خواهی از کسی چیزی نخواه که اگر نخواهی من ضامنت
می شوم و تو را به بهشت فضای یکتایی ببرم و به دیدار خدا نائل شوی.

اندرین ره ترک کن طاق و طُرنُب
تا قلاووزت نجنبد، تو مَجْنُب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

هر که او بی سر بجنبد، دُم بُود
جُنُبشش چون جُنُبش کژدم بود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

در راه سیر و سلوک معنوی و تبدیل شدن، شکوه و جلال ظاهری و می دانم را رها کن. اگر فضا را باز کنی
راهنمای تو خداوند است و تا راهنمای تو حرکت نکرده، حرکت نکن. هر کس بدون سر یعنی بدون راهنما [بدون
حضور] حرکت کند، حرکتش مانند دُم عقرب است و حرکتی که با عقل و تدبیر صورت نگیرد ارزشی ندارد.

چند هنگامه نهی بر راه عام؟
گام خستی، بر نیامد هیچ کام
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۰۵

تا کی می خواهی در میان مردم عادی هیاهو راه بیندازی؟ تو با این کار پای روح خود را زخمی کردی و به
مطلوبت هم نرسیدی؟

زین کمین بی صبر و حزمی، کس نجست
حزم را خود، صبر آمد پا و دست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

از این من ذهنی هیچ کس بدون صبر و دوراندیشی برنخواسته است. صبر دست و پای دوراندیشی است.

پس ریاضت را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بری

ور ریاضت آیدت بی اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت ز امر کن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶ تا ۳۳۹۸

تو با اختیار خودت مشتری ریاضت بشو. با انتخاب خودت من ذهنی را بده تا جان سالم به در ببری. ای انسان
پیروز، اگر بی اختیار ریاضت آمد خدا را شکر کن و چیزی هم بده. این رنج و دردی که همانیده با کسی یا چیزی
بودی را کن فکان الهی به تو داده، تو نکردی، پس شکر کن و ناله و شکایت نکن.

یا بُود کز عکسِ آن جُوهای خمر
مست گردم، بو برم از ذوقِ امر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۹

تا شاید از انعکاس آب حیاتی که در اثر فضاگشایی در من بوجود آمده مست شوم و بوی امر الهی را بچشم.

هر کسی کو از حسد بینی کند
خویش را بی گوش و بی بینی کند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۹

بینی آن باشد که او، بویی برد
بوی، او را جانبِ کویی برد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۰

هر که بویش نیست، بی‌بینی بود
 بوی، آن بویی است کآن دینی بود
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۱

هر کس حسد داشته باشد که نتواند خدا را بو کند یعنی حسّ بویایی عشق را از دست بدهد، خودش را بی‌گوش و بی‌بینی می‌کند یعنی نه می‌شنود و نه بوی عشق را می‌فهمد. بینی درونی که از فضای گشوده شده می‌آید بو می‌کشد و ما را جانب کوی خداوند می‌برد، دیدن خداوند با مرکز عدم و وحدت صورت می‌گیرد. هر کس نتواند بوی عشق را بشنود [بینی یعنی] هشیاری عدم ندارد. دین همه ما دیدن روی اوست.

چونکه بویی بُرد و شُکرِ آن نکرد
کفرِ نعمت آمد و بینی اش خورد

شُکر کن مر شاکران را بنده باش
پیش ایشان مُرده شو، پاینده باش
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۴۴۲ و ۴۴۳

هر کس بویی از حقیقت بشنود و شکر آن را به جا نیاورد کفران نعمت می کند و بینی عدمش را از دست می دهد.
شکر گزار و بنده انسان هایی مانند مولانا باش و پیش ایشان من ذهنی ات را بکُش تا به حیات جاودانه برسی.
هر همانیدگی یک انقباض است. هر فضاگشایی یک بسط است، انقباض و بسط هر دو یک ریشه دارند که از آن
شاخه ها و برگ های زیادی بوجود می آید.

قبض دیدی، چاره آن قبض کن
ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بن

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲ و ۳۶۳

اگر در خود گرفتگی دیدی چاره آن فضاگشایی است. اگر گرفتگی در ما بماند فکرها از این ریشه رشد می‌کنند.
اگر با فضاگشایی‌های مداوم در خود بسط دیدی بیشتر فضاگشایی کن، وقتی میوه حضور رسید آن را به یاران هم پخش کن.

قرب، نه بالا، نه پستی رفتن است
قرب حق از حبس هستی رستن است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۱۴

قرب به خدا بالا و پایین رفتن در ذهن نیست بلکه از ذهن بیرون پریدن است. باید از هستی داشتن در ذهن بیرون ببریم تا خدا از همانیدگی‌ها ما را بیرون آورد. پندار کمال با تجسم حضور و بالا و پایین‌ها، ما را در ذهن نگه می‌دارد. انسان باید بین بودن و شدن در حرکت باشد، وقتی به ذهن می‌رود دوباره به فضای حضور برگردد و پرهیز کند که هیچ چیز به مرکزش نیاید، آن موقع است که ما از جنس خدا می‌شویم و او از ما برای بیان خودش استفاده می‌کند.

سلامت و برقرار باشید،
فرح از تهران



آقای فرشاد از خوزستان



با عرض سلام
«شکل‌های برنامه»

اگر توجه کرده باشیم، در وسط و مرکز عکس‌های برنامه، نقطه‌چین‌ها یعنی همانیدگی‌ها هستند. این بدین معناست که تمام بدبختی‌ها و مصیبت‌ها از همانیدگی‌ها شروع می‌شوند. در واقع قضیه اصلی، همانیدگی‌ها هستند.

مثلاً در مثلث همانش، در دایره وسط، همانیدگی‌ها هستند و ضلع‌های مثلث مقاومت و قضاوت هستند. این بدین معناست که مریضی ما از همانیدگی‌ها به وجود آمده و از علائم این همانیدگی‌ها، مقاومت و قضاوت است. یا مثلاً در شکل افسانه من‌ذهنی، در قلب شکل نقطه‌چین‌ها هستند. ضلع‌های آن مسئله‌سازی، مانع‌سازی و دشمن‌سازی است. یعنی در رأس مشکلات ما همانیدگی‌ها هستند و این همانیدگی‌ها باعث مسئله و مانع‌سازی می‌شوند.

در مقابل، در شکل حقیقت وجودی انسان، در مرکز شکل، عدم وجود دارد. عدم یعنی آن نقطه‌چین‌ها یا همانیدگی‌ها دیگر نیستند و مرکز خالی شده. حالا اگر مرکز عدم بشود، منجر به شادی بی‌سبب، آفرینش و رضا می‌شود که ضلع‌های مستطیل هستند.

فرض کنیم در شکل افسانه من ذهنی، روی اضلاع مستطیل بنویسیم شادی و رضا و شکر. آیا چنین چیزی ممکن است؟ خیر، چون نقطه چین‌ها یعنی همانیدگی‌ها در مرکز هستند. بنابراین، اصل کار ما انداختن همانیدگی‌هاست. ما با این شکل‌ها بسیار بسیار کارمان آسان می‌شود و باعث می‌شود راه صدساله را یک‌ساله برویم. ما فقط با نگاه کردن و تأمل کردن روی این شکل‌ها متوجه قضیه می‌شویم و راه را پیدا می‌کنیم. بنابراین فقط یک قدم دیگر می‌ماند و آن هم طلب ما و رعایت قانون جبران است.

پانزده تا شکل داریم و تمام این شکل‌ها خیال ما را راحت می‌کنند و می‌گویند هیچ راهی نیست مگر این که همانیدگی‌ها را بیندازی. پس قاعدتاً باید این عمل با یک پیشرفت خوبی جلو برود، ولی چرا نمی‌رود؟ چون ما سر داریم.

ما می‌خواهیم همانیدگی را نگه داریم و از راه میانبر برویم. مثلاً می‌خواهیم دعا کنیم، باور خاصی داشته باشیم، دکتر برویم، استدلال و بحث کنیم و غیره، می‌ترسیم رها کنیم و دستان را از همانیدگی‌ها باز کنیم.

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و، آن آمد پناه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

رها کردن سر من ذهنی و می‌دانم من ذهنی خیلی سخت است، ولی این شکل‌ها خیلی کار را آسان می‌کنند. اگر کسی این شکل‌ها را خوب متوجه شود، دیگر دنبال تأیید و توجه نمی‌رود و برای آن تلاش نمی‌کند، باور را نگه نمی‌دارد و نمی‌گوید این حیف است، چون می‌داند این‌ها هر کدام یک نقطه‌چین هستند و تا این نقطه‌چین‌ها در مرکز ما هستند، زندگی خوبی نخواهیم داشت و رها نمی‌شویم.

در زمانه صاحب دمی بُود؟
همچو ما احمق که صید خود کند؟!
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

می گوید آیا کسی هم هست که برای خودش دام بگذارد؟ آیا ما با وجود این شکل‌ها، باز هم برای خودمان دام می‌گذاریم؟ اگر همانیدگی‌ها را محکم بچسبیم و رها نکنیم، بله.
این شکل‌ها می‌گویند این قدر بالا و پایین نپر و وقت تلفی نکن و به این جهت و آن جهت نرو و این قدر سروصدا و ادعا نکن، چون این‌ها باعث سفت‌تر شدن نقطه‌چین‌ها می‌شوند.

ما خرافات مختلف، مثل خرافات مذهبی داریم و آن‌ها را رها نمی‌کنیم و امید داریم که همین خرافات ما را نجات دهند. این خودش یک نقطه‌چین است و دام است، چگونه می‌شود با این به شادی رسید؟

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عنا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

یعنی فقط و فقط رها کردن همانیدگی‌ها چاره‌ی کار است.

با تشکر و سپاس
-فرشاد از خوزستان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت نهمصد و شصت و هفتم



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com